واکاوی و نقد ساختار ادبیات مقاومت در داستان «في الأُسْبُوع سبعة أيام» اثر یوسف قعیّد

دکتر هدایت الله تقی زاده

چکیده

یوسف قعیّد یکی از داستان نویسان بزرگ معاصرِ عرب است که در زمینه ادب داستانی، آثار بسیاری از خود برجای نهاده است. یکی از ره توشه های ادبی او، «فی الأسْبُوع سبعۀ أیّام» نام دارد که در آن جنگ و حوادث مربوط به آن را در مصر در قالب داستان بیان می کند. نگارنده در این پژوهش بر آن است که به نقد داستان بپردازد و در این میان، سبك و اسلوب نویسنده را مورد بررسی قرار دهد. سیر این پژوهش، به گونه ای است که با روش توصیفی- تحلیلی ابتدا با بیان مقدماتی درباره نویسنده و ترجمه اثر، به نقد و بررسی این داستان بر پایه ساختار پرداخته است. با بررسی مکان و زمان، شخصیت های داستان، همچنین نگرش به درونمایه هایی از جمله عشق و دلبستگی نویسنده به میهن و رخدادهای داستان، سبك و اسلوب این نویسنده در آفرینش این رمان به تصویر

کلید واژه: یوسف القعیّد، داستان»فی الأسْبُوع سبعۀ أیّام»، ادبیات داستانی، مصر، جنگ.

کشیده می شود. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که عشق و دلبستگی نویسنده بیش‌تر متوجّه میهن بوده و و رخدادهای راستین و واقعی داستان، سبك و اسلوب این نویسنده را در آفرینش این رمان به رخسارهٔ تصویر می کشاند.

۱- مقدّمه

در دوره معاصر، دو عامل مهم؛ یعنی ارتباط و آشنایی مصر با غرب و ترجمه داستان های غربی در گسترش و پیشرفت و توسعه فن داستان نویسی نقش اساسی داشته اند که در این زمینه باید به حمله ناپلئون به مصر و به دنبال آن اقدامات محمدعلی پاشا به عنوان موج اول غرب گرایی و به حکومت رسیدن اسماعیل پاشا و نیز کوچ مسیحیان لبنانی سوری به مصر به عنوان دومین موج غرب گرایی و آشنایی با فرهنگ غربی در مصر اشاره کرد(امیری،۱۳۸۶ش،۹). ادبیات معاصر مصر سرشار از داستان نویسان بزرگ و مشهوری چون محمود تیمور، طه حسین، نجیب محفوظ، یوسف قعیّد و ... است.

یوسف قعیّد از جمله نویسندگان معاصر عرب است که آثار گرانبهایی در زمینه ادبیات داستانی از خود بر جای نهاده است. یکی از آثار او «فی الأسْبُوع سبعهٔ أیّام»می باشد. داستان مربوط به زمان جنگ جهانی دوّم است که مصر شاهد حملات هوایی بود و جوّ ترس و وحشت از این حملات بر آن غلبه داشت. این داستان از نظر قالب و مفهوم، تعبیر هنرمندانه زیبایی از زندگی کشاورزان مصر است که آن‌ها را به اجبار به خدمت سربازی می برند.

پژوهش حاضر به دنبال تحقّق اهدافی است که از مهم‌ترین آنها می‌توان به:۱. معرفی شخصیت ادبی یوسف قعیّد به جامعه ادبی ایران و داستان وی و اینکه از چه جایگاهی برخوردار است؛ ۲. نقد و بررسی سبك یوسف قعیّد بر پایه ساختار داستان. و می کوشد در ادامه به پاسخ‌های ذیل پاسخ دهد: ۱. آیا نویسنده توانسته است در قالب داستان، وضعیت جامعه مصر و اقشار مختلف مردم را در دوران جنگ بیان کند؟ ۲.شخصیت های داستان از چه جایگاهی برخوردارند؟ ۳.آیا در داستان، حضور زن در جامعه مصر احساس می شود؟

روش خاص این پژوهش روش کتابخانه ای، توصیفی - تحلیلی است. با توجه به بررسی‌های انجام شده به نظر می‌رسد با توجه به تحقیقات به عمل آمده درباره موضوع این مقاله، در نوع خود، موضوع تازه ای می باشد؛ گرچه رمان های دیگری از نویسنده مذکور به فارسی ترجمه شده است؛ مانند: پایان نامه ترجمه و نقد و بررسی داستان «قطار الصعید»از یوسف قعیّد، فرهنگ، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز.

۲- معرفی یوسف قعیّد و رمان»فی الأُسْبُوع سبعۀ أیام»

مُحَمَّد یُوسُف یُوسُف قُعَیِّد، از جمله نویسندگان معاصر مصری است. او در بحیرۀ که روستایی در مصر است، به دنیا آمد. به احتمال زیاد در ۲ آوریل سال ۱۹۴۴ م ولادت یافته باشد؛ اما تاریخ وفات او مشخص نیست(قعیّد، ۱۹۹۳م، ۶۴-۶۳). او در سال ۱۹۶۲م به تربیت معلم رفت و در سال ۱۹۶۵م به ارتش ملحق شد و به قاهره رفت. در قاهره نامه ای با عنوان «رسالۀ حزینۀ» در قالب قصه برای پدرش نوشت و مسافرتش را از زمان سوار شدن در قطار تا رسیدنش به مقصد را وصف کرد(طابع، ۲۰۱۴م، ۳-۲). عواملی که سبب شد قعیّد به نویسندگی روی آورد، اول علاقه درونی او به مطالعه و دوم شرایط سیاسی حاکم بر جامعه در دوره زندگی او بود.

وی نویسنده‌ای توانا است که از ویژگی‌های نوشته های او، روانی و گزینش اسالیب سهل و ساده می‌باشد. او در داستان‌هایش به استبداد و استعمار می تازد و شاید منظورش از این کار، دادنِ جنبه اجتماعی به داستان‌هایش است. در بیشتر آثار قعیّد، گرایش زیادی به رئالیسمِ اجتماعی دیده می‌شود. آثار او در مجموع به بیست و دو کتاب بالغ می‌شود. بیشتر آثار او، تصویری زنده از احساسات و عواطف و بیانی گویا از دیدگاه ها و خروش و جنبش های درونی و آگاهی ملت مصر از آینده است. وی در گزینش واژگان، دقیق بوده و با وارد کردن واژگانی از قبیل آتش، انقلاب و ...که اشاره به خشونت دارند، عنصری را در این پهنه از ادب نمایان ساخته است. برخی آثار برجای مانده از او عبارتند از: الحداد، فی الأسبوع سبعۀ أیام، طرح البحر، یحدث فی مصر الآن، حکایات الزمن الجریح، شکاوی المصری الفصیح، الحرب فی بر مصر، بلد

المحبوب، وجع البلاد و ...(قعیّد، ۱۹۹۳م، ۶۴-۶۳).
داستان«فی الأسْبُوع سبعهٔ أیام» در ۱۰۷ صفحه در انتشارات الملکیهٔ الفکریهٔ در سال ۱۹۷۵م به چاپ رسیده است. داستان مربوط به زمان جنگ جهانی دوّم است که مصر شاهد حملات هوایی بود و جو ترس و وحشت از این حملات، بر آن غلبه داشت. نویسنده وقایع جنگ را چهارچوب جریان حوادث قصه قرار داده است. بیشتر وقایع داستان، پیرامون شخصیتی به نام مصطفی دور می زند و نویسنده به آشکار ساختن واقعیّت قهرمانش در قبال وقایع جنگ اهتمام ورزیده است. این داستان از نظر قالب و مفهوم، تعبیر هنرمندانه زیبایی از زندگی کشاورزان مصر است که آن ها را به اجبار به خدمت سربازی می‌بردند. در کنار مصطفی، مادر و خواهر و برادر کوچکش به نا های نورا و غزالی نیز نقش آفرینی می کنند که بخاطر رفتن مصطفی به سربازی اندوهگینند و با یادآوری خاطرات خوش مصطفی و کارهای وی، خود را تسکین می دهند. البته مصطفی، برادر بزرگ تری به نام بدر نیز دارد که او همراه خانواده اش در شهر دیگری زندگی می کند و در این داستان، نقش چندانی ندارد.
مصطفی کشاورز بود و هر روز به مزرعه می‌رفت. ناگهان نامه‌ای برای وی می‌آید که حاکی از آن است که باید به خدمت سربازی برود. او چاره‌ای جز رفتن به سربازی ندارد. لحظه خداحافظی او با خانواده اش؛ بویژه مادرش بسیار ناراحت کننده است. او و مادرش چشم در چشم هم می دوزند و با نگاهشان، با هم سخن می گویند. زن و اندوه ناشی از جدایی در عمق نگاه هر دو آشکار است. درهر حال مصطفی به سربازی می رود. تمام شهر بوی جنگ می دهد. تمامی اهالی شهر؛ از کودکان گرفته تا مردان و زنان، همه از جنگ سخن می گویند. آنان که اعضایی از خانواده شان به سربازی رفته اند، هر روز در انتظار پستچی هستند تا نامه ای از عزیزانشان را برایشان بیاورد. خانواده مصطفی نیز چنین هستند. هر روز برادر کوچکش به اداره پست می رود شاید نامه ای از مصطفی آمده باشد.
مصطفی رفته و مادر چاره ای جز چرخاندن امور زندگی ندارد. او هر روز به مزرعه می رود و مانند مرد کار می کند. مدرسه ها هم تعطیل شده و به پادگان تبدیل گردیده اند.

فرزندان کوچك خانواده دیگر به مدرسه نمی روند. آنها یا در خانه هستند یا به مزرعه می‌روند و به مادرشان کمك می کنند.
نویسنده با به تصویر کشیدن شخصیت هایی در کنار مصطفی، تلاش کرده تا مسایل اجتماعی و خانوادگی را مطرح سازد و در کنار آن، تکوین و ساختار فکری خانواده داستان خود را نیز به تصویر کشد. در کنار خانواده مصطفی، شخصیت هایی فرعی و شخصیت های حاشیه ای؛ مانند پدر، بَدْر، افسران نظامی، شیخ عبدالله، شیخ سلیمان و شیخ احمد نیز در این داستان حضور دارند. شیخ عبدالله خطیب مسجد است. شیخ سلیمان و شیخ احمد نیز دیگر شخصیت هایی است که کمتر در داستان به آن‌ها پرداخته شده است.

۳- نقد و بررسی سبك یوسف قعیّد بر پایه ساختار داستان
به منظور نقد و بررسی سبك و اسلوب نویسنده باید بدانیم که نقد «سره کردن است یا بازشناختن سره از ناسره پول و سخن و مراد از سره کردن سخن، آشکار ساختن محاسن و معایب آن است» (رجایی،۱۳۷۸ش،۱) و اسلوب «نوعی گفتمان پیوسته میان خواننده و نویسنده در لابلای داستان»است(ناصری، ۱۳۹۲ش،۲۲۱). و سبك عبارت است از «روش خاص ادراك و بیان افکار به وسیله ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر» (ضیف،۱۹۴۶م، ۲۹۱).
«ساختار» همان شکل، صورت، لفظ و موسیقی است(همان،۲۲۱). نقدساختاری، شیوه اتصال میان عناصر و اجزاء سازنده اثر ادبی است. چنانکه داستان از نقطه ای شروع شود و بعد به همان نقطه ختم شود، ساختار دایره ای می شود. گروهی از منتقدان، ساختار و قالب را یکی می دانند؛ اما گروهی دیگر، آن ها را دو مقوله متفاوت می‌شناسند. تفاوت ساختار با قالب در آن است که ساختار، ریسمانی نامریی است که عناصر و اجزاء سازنده اثر را به هم متصل می سازد؛ حال آنکه قالب، شکل ظاهریِ اثر می باشد(داد، ۱۳۸۵ش،۲۷۴). اکنون ساختار این داستان مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۳-۱- مکان

در خلق فضای داستان، به دو عامل فرعی نیاز است؛ یعنی مکان و زمان. این دو به شدّت به هم وابسته اند و هیچ یك بدون دیگری معنای کاملی ندارد. مکان یکی از عناصر مهم در هر داستانی بشمار می آید و عنصری است که قهرمان داستان بدون قرار گرفتن در آن نمی تواند نقش خود را ایفا کند و این عامل در خلق داستان می بایست مورد توجه و تأکید قرار گیرد(گرکانی، ۱۳۸۸ش، ۳۰).

در هر داستانی به ناچار باید مکانهای گوناگون و مختلفی وجود داشته باشد؛ چراکه تمام حوادث داستان نمی توانند در یك مکان اتفاق بیفتند. در داستان قعیّد، نمی توان به نقش مکان بی توجه بود. توصیفات بسیاری از مکان در این داستان به چشم می خورد که میزان کاربرد برخی از آن ها در جدول زیر مشخص شده است:

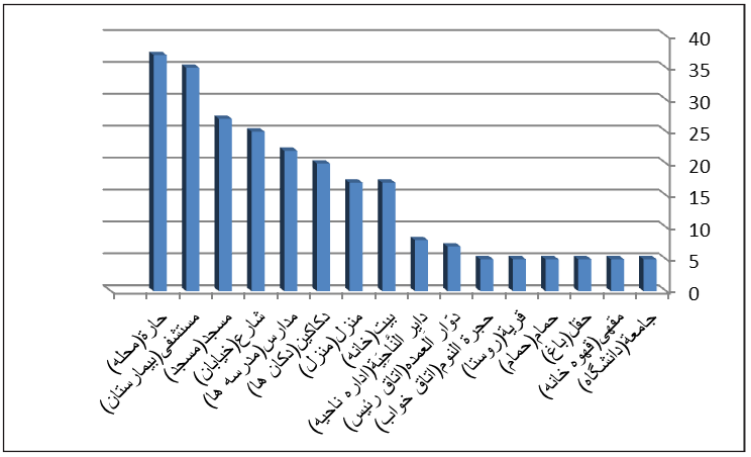

نمودار ۱: اماکن در داستان قعید

اسامی شهرها و کشورهای این داستان نیز در جدول زیر مشخص شده است:

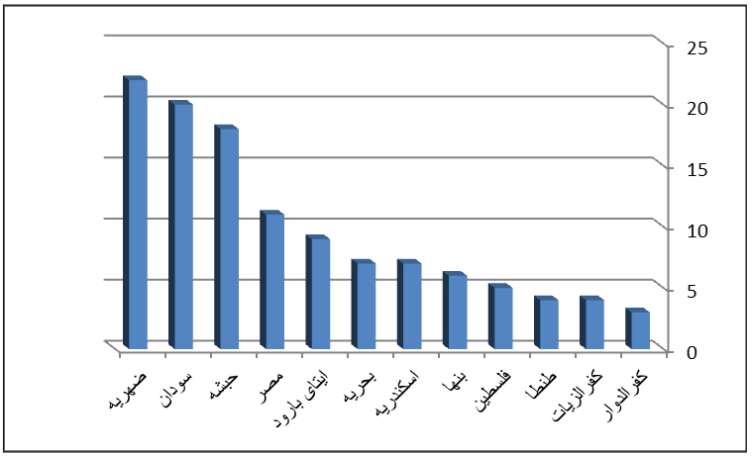

نمودار ۲: اسامی شهرها و کشورها در داستان

۳-۲-اماکن نظامی

قعید از اماکن و شهرهایی که مصطفی ضمن سفر به منطقه نظامی می بیند، سخن می گوید؛ زیرا محور اصلی این داستان، درباره جنگ است: «مَنْطَقَةُ المُنَاوَرَات، مَنْطَقَةٌ عَسْكَرِيَّةٌ، حَقْلُ الأَلْغَام، المَنَاطِقُ المُحَاطَةُ بِالأَسْلاكِ الشَّائِكَة، قَاعَاتُ الطَّعَام الوَاسِعَة، خِيَامُ السُّكْنَى، مَكَاتِبُ الإِسْتِعْلامَات وَ ... «(قعید، ۱۹۹۳م ،۶۵)؛ یعنی: منطقه رزمایش، منطقه نظامی، منطقه مین گذاری شده، منطقه مشخص شده با سیم خاردار، سالنهای بزرگ غذاخوری، چادرهای مسکونی، دفاتر اطلاعات و ....

قعیّد اتاق پاسگاه را نیز وصف کرده و نخستین دیدار نگهبان و رئیس پاسگاه را در آغاز داستان، چنین به تصویر می کشد: «كَانَ العُمْدَةُ قَدْ خَرَجَ فی لِبَاسِ بَيْتٍ مِن حُجْرَةِ نَوْمِه؛ فَرَكَ عَيْنَيْهِ بَدَتا حَمْرَاوَيْنِ مِنْ نَوْمِ النَّهَار»(همان ،۶)؛ یعنی: رئیس با لباس خانه از اتاق خوابش بیرون آمد. چشمانش را که از خواب روز سرخ شده بود، مالید.

۳-۳- محله، اداره، مغازه

قعید هنگام خداحافظی مصطفی با مادر و خانواده اش، یادآور می شود که او از مکان هایی که هر روز آنها را می دیده نیز خداحافظی می کند: «الحَارَّة، دَایرُ النَّاحِیَة، البُیُوت وَ الدَّکاکِین» (قعیّد،۱۹۹۳م،۲۵)؛ یعنی: محله، اداره ناحیه، خانه ها و مغازه ها.

نویسنده شور و اشتیاق و اصرار همیشگی غزالی برای گرفتن نامه برادرش مصطفی از اداره پست را به تصویر کشیده و ضمن آن از اماکن مختلفی سخن می گوید: «تَشَعْلَقَ الطِّفْلُ بالمَکْتَب، حتَّی شَاهَدَهُ الرَّجُلُ، السُّؤالُ ظَلَّ مُعَلّقاً ... ذَهَبَ مُصْطَفی بنَفْسه إلَی المَکْتَب، تَذَکَّرَ وَ هُوَ سَائرٌ أنَّهُ ذَهَبَ إلَی العَسْکریَّة لأوَّل مَرَّة وَ فی ذقْنه شُعَیْراتٌ مُتَنَاثرَةٌ، لَمْ یَجْرِ المُوسَی عَلَیْهَا، عَادَ و قَداسْوَدَّ جلْدُ ذقْنه مِنْ غَزَارَة مَنَابت الشَّعْر فیه ... هَکذَا حَالُ کُلِّ الَّذینَ یَعُودُونَ إلَی الضَّهْریَّة فی الحَوَاری وَ الشَّوَارع»(همان،۴۲)؛ یعنی: بچه، اداره پست را رها نمی کرد. مرد، آن را دید. سؤالش همچنان بی جواب باقی ماند ... تا اینکه مصطفی خودش به اداره (پست) رفت. همانطور که راه می رفت، به یاد اولین باری افتاد که به سربازی می رفت؛ در حالیکه روی چانه اش موهای کوچك پراکنده (ریش) مانده بود که تیغ ریش تراش، آنها را نبرده بود. پوست چانه اش، به علت انبوهی جای موهای ریشش سیاه شده بود ... همه ی کسانی که به محله ها و خیابانهای ضهریه بر می گردند، همین حالت را دارند.

۳-۴- خانه

در میان مکان های موجود در داستان، خانه و اجزای آن نیز اهمیت دارد؛ زیرا قعید پیش از پرداختن به هر مکان دیگری، آن را مقدم داشته است. نویسنده، از اتاق نشیمن سخن می گوید؛ مکانی که مادر هنگام وداع با مصطفی، از او می خواهد به آنجا برود؛ شاید این درخواست مادر، ناشی از آن باشد که این مکان، مکانی است که اعضای خانه همه در آنجا دور هم جمع می شدند و به گپ و گفتگو می پرداختند و سحری و افطاریشان را آنجا می خوردند: «الرَّحِیلُ هَذِه المَرَّةَ لَهُ طَعْمٌ ... أُمُّهُ تَطْلُبُ مِنْهُ التَّوَقُّفَ فی غُرْفَةِ المَعَاشِ» (قعید، ۱۹۹۳م،۲۵)؛ یعنی: رفتن این بار؛ طعمی دارد ... مادرش از او

می‌خواهد که در اتاق نشیمن بایستد.
قعید به دیگر اجزای خانه نیز پرداخته است: «فی القَاعَةِ القَائِمَةِ فی قَاعِ الدَّار، المَطْعُونَةُ بِمَسَاحَاتِ الظِّلام، خَلَعَ الغَزالِی مَلابِسَ السَّفَر، فی ذِهْنِهِ الصَّغیرِ وَ البَسِیط، کَانَتْ آلافُ الأَشْیَاءِ المُعَقَّدَةِ وَ المُتَشابِکَةِ لِلْفَهْمِ تَدُورُ حَوْلَ نَفْسِهَا. خَرَجَ مِنَ القَاعَةِ فی وَسَطِ الدَّار»(قعید،۱۹۹۳م،۳۱-۳۰)؛ یعنی: در آخرین خانه که تاریکی آن را در بر گرفته بود. غزالی؛ لباسهای سفرش را درآورد. در ذهن کوچك و ساده او هزاران چیز پیچیده و غیر قابل فهم وجود داشت. از سالن وسط خانه بیرون آمد.

۳-۵- اماکن مذهبی
آنچه در این داستان مشهود است، وجود اماکن، اسمها و اعتقادات مذهبی شخصیت های داستان است که هریك در بخش خود مورد بررسی قرار خواهند گرفت. آنچه در این بخش اهمیت دارد، اماکن مذهبی است؛ آنجا که نویسنده در این داستان، بیش از ۲۰ بار واژه مسجد را بطور مستقیم و غیرمستقیم بکار برده است. قعیّد درباره شب فراخوانی سرباز و اجتماع مردم در صحن مسجد می گوید: «نَهْرٌ مِنَ الأَسْئِلَةِ وَ التَّعْلِیقَاتِ یَزْحَمُ فِی صَحْنِ الجَامِعِ وَ أَمَامَ دَکَاکِینِ البَقَّالَةِ»(قعیّد،۱۹۹۳م، ۸)؛ یعنی: دریایی از سوالات و نظرات، صحن مسجد و مقابل دکان های بقالی را شلوغ کرده بود. و «صَلاةُ العِشَاءِ فی المَسْجِد. الحَدِیثُ عَنْ حِکَایَةِ اسْتِدْعَاءِ الاحْتِیَاط؛ بَعْدَ الصَّلاةِ تَحَوَّلُوا إِلی جَمَاعَاتٍ صَغِیرَةٍ. قِیلَ کَلامٌ کَثِیرٌ فی المَوْضُوع»(همان، ۱۴)؛ یعنی: نماز عشا در مسجد بود. سخن در مورد سربازگیری بود. بعد از نماز (نمازگزاران) به دسته های کوچکی تقسیم شدند.
قعیّد، هنگام سحر اعضای خانواده مورد نظر در داستان را چنین وصف می کند: «الغَزَالِی یَتَّجِهُ نَحْوَ البَاب. القُرْآنُ مَا قَبْلَ الإِفْطَار یَأْتِیهِ مِنْ مُکَبِّرِ صَوْتٍ مُعَلَّقٍ فَوْقَ الجَامِعِ القَرِیبِ وَ بَیْنَ الآیَاتِ کَانَ یَصِلُهُ أَزِیزُ مُکَبِّرِ الصَّوْتِ وَاضِحاً. طَبْلِیَّةُ الإِفْطَارِ تَتَوَسَّطُهُم»(قعید، ۱۹۹۳م، ۳۶)؛ یعنی: غزالی به طرف در رفت. صدای قرآن قبل از افطار از بلندگوی آویزان بالای مسجد جامع آن حول و حواشی به گوش می رسید و در بین آیات قرآن صدای وز وز بلندگو به طور واضح می آمد. صدای طبل افطار بین همه آنها بود.

۳-۶- مدرسه

از دیگر اماکنی که از بسامدی بالا در این داستان برخوردار است، مدرسه می باشد. به عنوان نمونه، بدر ضمن بیان جنگ و حوادث آن، می گوید: «إنَّ آخرَ حَرْب مَرَّتْ بنَا كانَتْ مِنْ ستِّ سَنَوات، أغْلَبُهُم لَم يَكُنْ قَدولَدَ يَوْمَهَا. بَدْرٌ كانَ فِي السَّنَةِ الأولَى بِمَدْرَسَةِ ... يَوْمَهَا تَعَطَّلَت المَدارِسُ ... اسْتَراحَ بَدْرٌ فِي جَلْسَته. رَدُّهُ كانَ عَلَى شَكل حَديث عَنْ مِصْرَ وَ العَالَم المُحيطِ بِهَا. بَدْرٌ يَنْطُقُ الكلمات بِسُرْعَةٍ كَمَا قِيلَتْ لَهُ فِي المَدْرَسَةِ تَقْرِيباً»(همان،۵۸-۵۷)؛ یعنی: بدر به آنها می گوید که آخرین جنگی که ما داشتیم، شش سال پیش بود. خیلی از آنها حتی آن روز به دنیا هم نیامده بودند. بدر کلاس اول بود ...همان روز مدارس تعطیل شد... بدر نشست و استراحت کرد. جوابش، صحبت کردن در مورد مصر و دنیای پیرامونش بود. بدر کلمه ها را با سرعت ادا می کرد؛ همانطور که در مدرسه به او گفته بودند.

نویسنده در جایی دیگر، ضمن پرداختن به داستان، از تعطیلی مدارس به خاطر وقوع جنگ می گوید: «فِي الصَّبَاحِ فَتَحَ الغَزَالِي عَيْنَيْه؛ فَوَجَدَ خَطّاً مِن ضَوْءِ الشَّمْسِ...وَ مِنْ قَبْلُ حَاوَلَتْ نُورا أنْ توقِظَهُ مُبَكراً مِثْلَ كُلِّ يَوْم، أتَاهُ صَوْتُهَا مُخْتَلِطاً بِصِيَاحِ الدِّيكَةِ: هَا تَتَأَخَّرُ عَنِ المَدْرَسَةِ. قَالَ لَهَا وَ هُوَ تَحْتَ الغِطَاءِ: إنَّ جَمِيعَ المَدَارِسِ فِي القُطْرِ كُلِّه قَدْأغْلَقَتْ ابْتِدَاءً مِن اليَوْمِ بِسَبَبِ الحَرْبِ (قعيّد،۱۹۹۳م،۸۲)؛ یعنی: هنگام صبح، غزالی چشمانش را باز کرد. شعاعی از نور خورشید از سرش شروع می شد ... البته قبلش نورا سعی کرده بود که او را صبح زود؛ مثل هر روز دیگر بیدار کند. صدای نورا با صدای خروسها در آمیخته بود: هان مدرسه ات دیر شده ها! غزالی که زیر پتو بود، به نورا گفت: همه مدارس کشور از امروز به علت جنگ بسته شده است.

آن چنان که روشن است، قعیّد توان بالایی در به تصویر کشیدن مکان ها دارد و به بهترین گونه آن را به کار برده است. از جدولی که در اول این بخش در ارتباط با مکان آمده، می توان نتیجه گرفت که هر شخصیتی لایه های مکانی خاص خود را دارد. برخی از شخصیت ها؛ مانند شیخ احمد حضورش فقط در یك مکان تبلور می یابد و شخصیت هایی مانند مصطفی، غزالی، نورا، مادر و ... در مکان‌های بیشتری حضور می یابند.

۳-۷- شهر

از جمله شهرهایی که در این داستان جایگاهی ویژه داشته و بیش از شهرهای دیگر بکار رفته، ضهریه است. قعیّد این شهر را بخاطر جنگ و دوری و جدایی افراد از خانواده و حضور افراد ناشناس و ارتش و ... چنین وصف می کند: «فی الضَّهْرِیهِ، لِلسَّفَر وَ الفِرَاق وَ البُعْد عَنِ الأَرْض وَ البَیْتِ وَ الأَهْل حَنینٌ خاصٌّ. لا تَعْبَرُ عَنْهُ النَّاسُ بِالکَلِمات. یَجِدُونَ فی الصُّمْتِ وَ الثَّرْثَرَةِ وَ الهُرُوب، حِیطَانٌ أَمَانٌ یَسْنَدُونَ عَلَیْهَا قُلُوبَهُم المَتَأَکِّلَةَ. مَرَّ بِالضَّهْرِیَهِ غُرَبَاءُ. مُسَافِرُونَ فی اللَّیْل. قَالُوا عَنْ قُرَی النَّاحِیَهِ الأُخْرَی ... الحَالُ فیهَا وَاحِدٌ. الکِبَارُ و الصِّغَارُ تَحَدَّثُوا، قِیلَتْ حِکَایَاتٌ عَنِ الجَهَادِیَّةِ وَ السُّلْطَةِ وَ الجَیْشِ المُرَابِطِ وَ الأَیَّامِ السَّخْرَةِ وَ سَنَوَاتِ العَسْکَرِیَّةِ الخَمْسِ الَّتِی أَصْبَحَتْ ثَلَاثَةً؛ ثُمَّ سَنَةً و نِصْفٍ لِلْمُتَعَلِّمِین»(قعیّد،۱۹۹ ۳م،۱۵-۱۴)؛ یعنی: در ضهریه، سفر و جدایی و دوری از سرزمین و خانه و خانواده، دلتنگی خاصی داشت که مردم با کلمات، آن را بیان نمی کردند. در سکوت و پرحرفی و فرار، دو دیوار امنیت می یافتند که قلب های دردمند به آن تکیه می کردند. آدم های ناشناسی از ضهریه می گذشتند که مسافرانِ شب بودند و از روستاهای نواحی دیگر سخن می گفتند ... وضعیت در آن یکی است. بزرگ و کوچک سخن گفتند، حکایت های زیادی از جهاد، تسلط و ارتش و روزهای بیگاری و پنج سال سربازی که سه سال شده، و یک سال و نیم آن برای آموزشی است.

۳-۸- مزرعه

مکانی دیگر که نویسنده سعی کرده در این داستان بدان بپردازد، مزرعه است؛ زیرا چنانچه از متن داستان برمی آید، بسیاری از افراد؛ از جمله کشاورزان به اجبار به سربازی فرستاده می شدند؛ بنابراین وصف مزرعه به نظر ضروری می رسد تا سطح معیشت و چگونگی زندگی مردم مصر در این برهه از زمان نشان داده شود: «العُودَةُ مِن الحَقْل، مُصْطَفَی یَتَمَهَّلُ فی سَیْرِه، العَیْنُ عَلَی القَدَم، فَأَمَامَهُ قَنَاةٌ تَعْتَرِضُ الطَّرِیقَ، تَعْکِسُ مِیَاهُهَا ظِلَّ شَجَرَةٍ، وَ جُزْءاً مِنْ سَمَاءٍ رَمَادِیَّةٍ، تَفَادَاهَا، وَقَفَ عَلَی جَانِبِ الطَّرِیقِ و اسْتَدَارَ، بِیَدِهِ و صَوْتِهِ عَاوَنَ بَهَائِمَهُ عَلَی تَخَطِّیهَا، وَ خِلَالَ اسْتِدَارَتِهِ، اصْطَدَمَتْ قَدَمُهُ بِطُوبَةٍ، وَقَعَت

فی القَنَاةِ، فَعَكَرَتْ مِيَاهُهَا وَ تَوَجَّتْ، اسْتَطَالَتْ الصُّورَةُ وَ قَصُرَتْ فَوْقَ مَسَاحَتِهَا الصَّغِيرَةِ» (قعيّد،۱۹۹۳م،۱۸)؛ یعنی: مصطفی کُند از مزرعه برمی گردد. چشم به پایین دوخته است. در وسط راه چشمه ای است که آبش، سایه درخت و بخشی از آسمان خاکستری را منعکس می کند.در کنار راه می ایستد و دور می زند. با دست و صدایش، به رفت و آمد چهارپایان کمك می کند. در اثنای دور زدن، پایش به آجری می خورد و در آب قنات می افتد. آب چشمه، تیره و موج دار می شود. تصویر درون آب قنات، بزرگ و کوچك می شود.

۳-۹- زمان

در فراسوی «مکان» می بایست «زمان» پیشامدها را نیز بررسی کرد. طرفداران داستان، علاوه بر مکان، انتظار این را دارند که نویسنده زمان رخدادها را نیز در داستان خویش به تصویر بکشد و نشان دهد که شخصیت های داستان در چه موقعیت زمانی به سر می بَرند. در غیر این صورت داستان شبیه مقاله ای ملال آور خواهد شد که چندان دارای جذابیت نیست(گرکانی، ۱۳۸۸ش،۳۰). «زمان» در مقایسه با «مکان» از اهمیت کمتری برخوردار نیست؛ چرا که نویسنده پیشامدها را به ساعتِ رخداد نسبت می دهد و نویسنده به زمان وقوع داستان اشاره می کند(همان). این شناسه به خوبی در این داستان نشان داده است.

۳-۱۰- زمان مغرب

«مغرب» زمانی است که در این داستان از بسامد بالایی برخوردار است و این شاید بخاطر اعتقادات مذهبی نویسنده است: «قَبْلَ المَغْرِبِ، كَانَت أَرْبَعُ بَنَادِقِ تَتَحَرَّكُ فی الشَّارِعِ الرَّئِيسِيّ لِلْبَلَدِ عَلَى شَكْلِ هرَم»(قعيّد،۱۹۹۳م،۷)؛ یعنی: قبل از مغرب، چهار تفنگدار در خیابان اصلی شهر به شکلِ هرم در حرکت بودند.

۳-۱۱- زمان گذشته و یادآوری خاطرات

از جمله نشانه های اهمیت دادن به «زمان»، پرداختن به زمان گذشته و یادآوری خاطرات است، آنجا که قعیّد قلمش را بر روی کاغذ می راند و به نیکویی به سخن راندن درباره زمان گذشته و آرزوی بازگشت مصطفی توسط غزالی روی می آورد. کودکی که در غم دوری برادرش بخاطر سربازی و جنگ، با انگشتان کوچك دستش، روزها را می شمارد و در ذهن کودکانه خود، روزی را برای بازگشت برادرش تعیین می نماید: «السُّؤالُ وَ الجَوابُ کالکَرَّةِ بَیْنَهُما، ذَکَرَتْهُ بالسَّنَةِ الماضیَةِ، أیّاماً أنْ کانَ مُصْطَفی کالضَّیْف، یَزُورُهُمْ کُلَّ شَهْر و نصْفَ لمُدَّةِ خَمْسَةِ أیّام فَقَط، یُسافِرُ بَعْدَها؛ ثُمَّ عادَ لیَعیشَ بَیْنَهُمْ، أمْسُ فَقَط طالَبُوهُ. عَلَی أصابِعِ یَدِهَا بَدَأتْ تَعُدُّ الأیّامَ العَشْرَةَ، حَدیث یَوْماً بعَیْنه، سَیَعُودُ فیه مُصْطَفی لَمْ یَدْرِك الغَزالِی کُلَّ ما قِیلَ...»(قعیّد،۱۹۹۳م،۳۴-۳۳)؛ یعنی: سؤال و جواب؛ مانند توپی بین آنها می رفت و می آمد. به یاد پارسال افتاد؛ روزهایی که مصطفی؛ مانند مهمانی هر یك ماه و نیم فقط به مدت پنج روز برای دیدن آنها می آمد، بعدش می رفت؛ سپس برگشت تا با آنها زندگی کند. همین دیروز او را اعزام کردند. با انگشتان دستش شروع به شمردن روزها می کند. یك روز را مشخص کرد که مصطفی در آن روز باز خواهد گشت. غزالی تمام آن چیزی که گفته شد را نفهمید.

نویسنده، تلاش مصطفی را برای یافتن همکلاسی های قدیمی اش که گذر زمان، چهره ایشان را تغییر داده بود، را وصف می نماید و در ادامه به نیکویی درباره پایان پذیرفتن پاییز و آغاز زمستان سخن می گوید: «ولکنَّهُ اکْتَشَفَ أنَّ الأشْهُرَ العَشْرَةَ أذابَت مَلامحَهُم الخَاصَّةَ، سَألَ أحَدُ أفْرَادِ الشُّرْطَةِ بکلمات قَلیلَةً أحْیَا فی أذْهَانهِمْ طَریقاً سَبَقَ أنْ قَطَعُوهُ فی النَّهَارَات الصَّحْوَةِ وَ اللَّیَالِی المُثَقَّلَةِ بمُکَعَّبَاتِ الظَّلام سَارُوا. بَدَت الجبَالُ مَسَاحَات من العُتْمَةِ. هَبَّت ریحٌ خَریفیَّةٌ شَمُّوا فیهَا رَائحَةَ الشِّتَاءِ المُقْبل. حُملَتْ مَعَهَا ذرَّاتٌ من الرَّمَال؛ فَأحَسَّ بها مُصْطَفی فَوْقَ خَدِّهِ النَّاعِم»(همان،۴۹)؛ یعنی: امّا اینطور فهمید که ده ماه گذشته، چین و شکن های رویشان را ذوب کرده است. از یکی از پلیس ها، چند کلمه ای پرسید که در اذهانشان راهی را احیا کرد که بارها در آسمان صاف روز و شبهای سنگین و تاریك آنرا پیموده اند.کوهها بخاطر تاریکی، فقط به نظر می رسیدند! باد

پاییزی وزید، بوی زمستان آینده را در آن استشمام می کردند. باد با خودش ذرات شن می آورد، مصطفی روی گونه ی نرمش آنرا احساس می کرد.

۳-۱۲- شب

قعیّد آخر شب را نیز وصف می کند که کسی در خیابان نیست و سکوت همه جا را فراگرفته؛ گویی مردم در انتظار ماه مبارك رمضان هستند: «الوَقْتُ مُتَأَخّرٌ، عَرَفُوا ذَلك مِن الشَّوَارِعِ وَ الحَارَاتِ الَّتِی أَصْبَحَت خَالِیَةً مِن النَّاسِ وَ أَبْوابُ الدَّكَاكِینَ الَّتِی لا یَقِفُ عَلَیْهَا أَحَدٌ، اَلشَّوَارِعُ مُضَاءَةٌ. أَوّلُ رَمَضَانَ یَأْتِی بَعْدَ النُّورِ تَفَرَّقُوا»(همان، ۶۱)؛ یعنی: دیر بود. این را از خیابانها و محله هایی که از افراد خالی شده بود، و از درهای مغازه هایی که کسی مقابل آنها نبود، فهمیدند. خیابانها روشن است؛ اولین روز ماه رمضان بعد از چراغانی فرا می رسد.

۳-۱۳- سپیده دم

نویسنده چه زیبا هنگام سپیده دم را وصف می نماید: «أَتَی الفَجْرُ، لَهُ ذَیلٌ أَحْمَرُ عِنْدَ خَطِّ الأُفُقِ البَعِید. انْتَشَرَ بِبُطْءٍ عَلَی صَفْحَةِ السَّمَاءِ، الْتَقَطَ نُجُومُ السَّمَاءِ المُتناثِرَةِ عَلَی سَطْحِ السَّماءِ كَالحَبِّ مِنْ فَوْقَ أَرْضٍ»(قعید،۱۹۹۳م، ۷۸)؛ یعنی: بامداد فرا رسید، امتدادی سرخ رنگ داشت که در خطّ افق دور دست، بر روی صفحه آسمان به آرامی پخش می شد و ستارگان پراکنده آسمان را مانند دانه از روی زمین برمی چید. آری؛ قعیّد شناسه «زمان» را در داستان بارها به زیبایی به کار برده است.

۴- شخصیّت

یکی دیگر از پدیده های اصلی داستان، شخصیت است که محور مفاهیم انسانی و اندیشه ها و آرای کلّی است. بی تردید همان کارکردی که عنوان یك رمان برای متن آن دارد، اسم یك شخصیت نیز همان کارکرد را برای او به ارمغان می آورد. یوسف قعیّد نیز از این قاعده استثناء نیست؛ چراکه وی نیز اسامی شخصیت های خود را براساس

سیر حوادث داستان انتخاب کرده است. شخصیت ها در این داستان و میزان کارکردشان در جدول زیر نشان داده شده است:

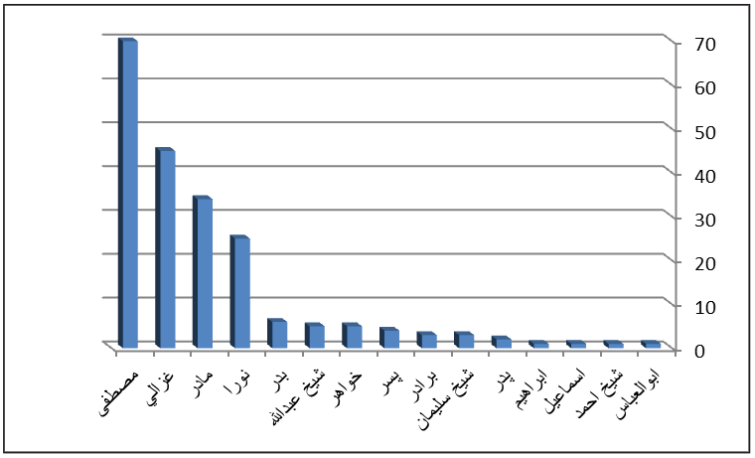

نمودار۳: شخصیت ها و القاب موجود داستان

می توان شخصیت های این داستان را به صورت زیر دسته بندی کرد:
۱- شخصیت های محوری. ۲- شخصیت های ثانوی. ۳- شخصیت های حاشیه ای.
لازم به ذکر است که در داستان مذکور، قعیّد به جنگ به عنوان امری که حوادث آن، استعداد پردازش داستانی داشته و جنبه جذابیت آن، می تواند خوانندگان زیادی را به خود جلب کند، پرداخته و با تلفیق حوادث آن با ملودرام های خانوادگی، اثری خلق کرده است. از جمله نکات مهم در این اثر داستانی، شخصیت پردازی است. چنانکه می دانیم شخصیت ستون داستان است و اصولاً داستان بر آن بنا می شود؛ چراکه داستان ترسیم یا روایت حادثه یا واقعه ای است که برای فردی اتفاق می افتد؛ قعیّد برای به نمایش گذاشتن آنچه که رخ داده است، شخصیت را وارد داستان می کند. شخصیت های ارائه شده در داستان مذکور، در سه قالب مطرح شده به قرار زیر هستند:
- قهرمان داستان که به اجبار به خدمت نظام درآمده است.

– مردان فداکاری که شامل سربازان هستند.
– مادر: صبر و استقامت و امید مضمون داستان را تشکیل می دهد. مادری که برای قهرمان دلتنگی می کند.
– خواهر و برادر کوچك که سعی می کنند قهرمان داستان را درك کرده و با او ارتباط برقرار نمایند.
– و در نهایت دشمن که پلید و مهاجم است.
قعیّد، وقایع و ارزش های جنگ را از طریق فرم داستانی ثبت نموده است. باید اذعان کرد که داستان او با پرداختی ساده و صمیمانه به خوبی با خواننده ارتباط برقرار می کند؛ به خصوص که مسأله ای به عنوان پیچیدگی در این داستان وجود ندارد و این برای مخاطب، مزیّتی است. اکنون شخصیت های داستان در قالبهای مطرح شده بررسی می‌شوند:

۴–۱– شخصیت های محوری
شخصیت های محوری به ترتیب کارکردشان؛ مانند: مصطفی، غزالی، زن: (مادر، نورا).
۴–۱–۱– مصطفی
نویسنده، مصطفی(شخصیّت اوّل) را چنین وصف می کند: «فی العَیْنَیْنِ طُفُولَةٌ؛ ولَکِنْ فَوْقَ مَلامِحِ الوَجْهِ بَدَتْ خُطُوطُ الإعْیَاءِ وَ الجُهْدِ وَ رَعْشَةُ اللِّقَاءِ مَعَ المَـــجْهُولِ و فی أَصَابِعِ الیَدَیْنِ بَدَأَتْ خُشُونَةُ الفَأْسِ وَ المِحْرَاثِ تَذُوبُ مَعَ المَاءِ الدَّافِئِ وَ الصَّابُونِ»(قعیّد، ۱۹۹۳م،۲۴)؛ یعنی: در چشمان وی، طفولیت است؛ اما در چین و شکن های صورتش، خطوط خستگی و رنج و لرزش دیدار چیزی ناشناس پیداست. در انگشتان دستانش، زبری و خشونت تبر و داس است که با آب گرم و صابون ذوب می‌شود.
مصطفی در خانواده ای کشاورز زندگی می کند. او هر روز دام ها را برای چَرا بیرون می برد و هنگام غروب به خانه بازمی گرداند: «رَفَعَ مُصْطَفَی عَیْنَیْهِ، کَانَ جِلْبَابُ الشَّیْخِ أَحْمَد فَوْقَ مِئْذَنَةِ المَـسْجِد، تَعْبَثُ بِه نَسَماتُ الغُرُوبِ. حَاوَلَ أَنْ یَسْرَعَ فی سَیْرِه، البَهَائِمُ کَانَتْ بَطِیئَةً فی البَیْتِ دَخَلَ الزَّرِیبَةَ، تَمَاماً مِثْلَ کُلِّ الأَمَانِی، رَبَطَ البَهائِمَ، وَضَعَ العَلَف لَهَا فی

المداود. أثْنَاءَ خُرُوجه من الزَّريبَة، لَفَتَ نَظَرَهُ بَطْن الجَامُوسَة المُـنْتَفخ، وَ بَدَتْ لَهُ قَدَمَاهَا الخَلْفَيَتَان مَقُوسَتَيْن مِنْ ثِقْل الحَمْل عَلَيْهما»(همان،۱۹)؛ یعنی: مصطفی به بالا نگاه کرد. شیخ احمد، بالا بلندگوی مسجد بود که نسیم غروب با آن بازی می کرد. کوشید تندتر راه برود. چهارپایان در درون خانه آرام بودند. به درون آغل (اصطبل) رفت؛ مثل همه غروب ها، چارپایان را بست و برای آنها علف داخل آخور ریخت. هنگام بیرون آمدن از آغل، چشمش به شکم ورم کرده گاومیشی افتاد. از سنگینی حمل، پاهای پشتش به شکل کمان قوس برداشته بود.

همانطور که گفته شد، موضوع این داستان، جنگ است. نویسنده شبی را که به مصطفی اطلاع داده بودند که باید به سربازی برود، چنین توصیف می کند: «بَعْدَ السُّحُور ذَهَبَ كُلُّ واحد منْهُمْ إلَى مَكان نَوْمه، خَيَّمَ عَلَى البَيْت صَمْتٌ مَشْحُونٌ؛ لَكنَّ أحداً لَمْ يَنَمْ، بَدَت اللَّيْلُ بطُولَ العُمْر كُلّه، مُصْطَفَى يَنْتَظرُ صَيْحَةَ دِيك تَنْشُرُ الفَزَعَ وَ الاضْطرابَ بَيْن دِيكَة البَلَد كُلّهَا ... انتظرهَا، وَلَكنَّهَا تَأخَّرَتْ كَثيراً هَذه اللَّيْلَةَ»(قعید،۱۹۹۳م،۲۱)؛ یعنی: بعد از سحر، هر کدام به جای خواب خود رفتند. سکوت سنگینی بر خانه سایه افکنده بود؛ اما هیچ کس نخوابید. طول شب، اندازه همه عمر شده بود. مصطفی منتظر صدای خروس بود که ترس و اضطراب را بین همه خروس های شهر می انداخت. منتظر صدای او بود؛ اما امشب بسیار تأخیر داشت.

۴-۱-۲- غزالی

دومین شخصیت اصلی داستان مذکور، غزالی است: «كَانَ يَرْتَدي جلْبَاباً مُقلماً بالأزْرَق وَ الأخْضَر وَ الأحْمَر. عَلَى الرَّأس طَاقيَةٌ منْ نَفْس القُمَاش، الفَارقُ الوَحيدُ أنَّ خُطُوطَ الجلْبَاب بالطُّول تَبْدأ منْ صَدْره هَابطَةً نَحوَ الأرْض. الطَّاقيَةُ خُطُوطُهَا دائريَّةٌ، تَلْتَفُّ حَوْلَ الرَّأس بالعَرْض، الغَزَالي دَقيقُ الأطْرَاف، ضَئيلُ الحَجْم، كَانُوا يُسَمُّونَهُ (الوَلَدُ بَليه)، لَوْلا تَدْخُلُ أُمُّهُ فيَ الأمْر خَوْفاً منْ أنْ يَلْتَصقَ به ذَلكَ اللَّقَبَ بَعْد ذَلك(همان،۵۵)؛ یعنی: لباسی هماهنگ به رنگهای آبی و سبز و سرخ می پوشید و روی سرش، کلاهی از همان پارچه داشت. تنها فرقش خطهای عمودی لباسش بود که از سینه تا زمین امتداد داشت؛ امّا کلاه، خطهایش دایره ای شکل بود و دور سرش به عرض کشیده می شد. غزالی دست و

پایی ظریف داشت، کوچك اندام. او را کودك احمق می نامیدند؛ اگر مادرش به خاطر ترس از اینکه این لقب برایش بماند، دخالت نمی کرد(این لقب برایش می ماند).
غزالی، کودکی است که روزه نمی گیرد؛ اما غروب قبل از همه خودش را به میز غذا می رساند: «الغَزالِی لا یَصُومُ رَمَضَانَ؛ وَلَکِنَّ جُلُوسَهُ لِلطَّعَامِ یَسْبِقُ الصَّائِمِینَ أَنْفُسَهُم ... الغَزالِی یَرْفَعُ یَدَهُ نَحْوَ السَّماء هَکذَا یَفْعَلُ الرِّجالُ سَاعَةَ الدُّعاءِ فِی المَسْجِد ... الغَزالِی یُحَرِّكُ شَفَتَیْهِ و یَفْهَمُ الأَمْرَ کُلَّهُ عَلَی أَنَّهُ دُعَاءٌ مِنْ أَجْلِ مُصْطَفَی الَّذی یَتَناوَلُ إِفْطارَهُ الآنَ فی مَکانٍ لا یَعْرِفُهُ ...»(همان،۳۷-۳۶)؛ یعنی: غزالی روزه نمی گیرد؛ اگر چه غروب قبل از همه خودش را به میز غذا می رساند ... غزالی دستش را به طرف آسمان بلند می کند. این کاری است که مردها در مسجد وقت دعا انجام می دهند ... غزالی، لبانش را تکان می‌دهد و از همه قراین پیداست که به جان مصطفی دعا می کند؛ در حالی که نمی توان گفت کجاست.

۴-۱-۳- زن

زن در این اثر از جمله شخصیت های اصلی و محوری است. شاید این به دلیل جایگاه و نقش مادر و خواهر در خانواده از دیدگاه نویسنده باشد. زنان محوری و اصلی در این داستان، مادر و نورا هستند:

- مادر

بعد از غزالی، مادر از کاربرد بالایی در این داستان برخوردار است. روابط خانوادگی، بنیاد و جوهره اصلی داستان را تشکیل می دهند. نویسنده از مادری سخن می گوید که از رفتن پسرش به جنگ ابراز ناراحتی می کند: «روح یا ابنی رَبَّنَا یَفْتَحُهَا فی وَشَك وَ یَجْعَلُ لَك فِی کُلِّ خُطْوَة سَلامَةً. کَلِمَةً وَ الثَّانِیَةُ وَ تَهْدَجُ الصَّوْتُ، الأَحْرُفُ تَخْرُجُ مِن الفَمِ هَشَّةً مُتآکِلَةً، الوَجْهُ غابَةٌ مِن التَّجاعِید، الانْفِعالاتُ الَّتی فَشَلَت الأُمّ فی السَّیْطَرَة عَلَیْهَا، حَفَرَتْ أُخْدُوداً عَمیقاً یَمْتَدُّ مِن العَیْنِ إِلَی الرَّقَبَة وَ خِلالَهُ انْزَلَقَتْ أَوَّلُ قَطْرَة دَمْع، انْحَدَرَتْ بِسُرْعَة، تَرَکَت خَلْفَهَا مَجْری لامِعاً، بَدَأَ لَمَعانُهُ وَسَطَ رمادِیَّة المَسَاء الَّذی بَدَأَ یَهْبِطُ عَلَیْهِمْ فی ذَلِكَ الوَقْت(قعیّد، ۱۹۹۳م،۳۶)؛ یعنی: پاشو پسرم؛ خداوند به زودی کار و بار را بر ما آسان کند و در هر گام برایت سلامتی قرار دهد. یك کلمه می گفت و صدایش

می لغزید. سخنانی که از دهان بیرون می آمد، تُرد و شکننده بود. صورتش، جنگلی از چین و شکن‌ها و احساساتی بود که نتوانسته بود بر آنها غلبه کند. چاله ای گود(بر روی صورتش) پدید آورده بود که از چشم تا گردنش کشیده شده بود و از وسط آن، اولین قطره ی اشك لغزید و به سرعت پایین افتاد و باعث شد که مجرای اشکش درخشان شود. درخشندگی آن، وسط غروب خاکستری که در آن وقت فرا می رسید، کاملاً مشخّص بود.

مادری که ترانه های دخترش نورا درباره سرباز، قلبش را تسکین می داد: «الأُغْنِيَةُ كانَتْ كَلماتُ جُنْدِيّ، يَطْمَئِنُّ بِهَا قَلْبُ الأُمِّ قَبْلَ السَّفَرِ:

إيَّاكَ يَا أُمَّه تَبْكِي. فِي الوَابور مُفَرْفِشِينَ.

إيَّاكَ يَا أُمَّه تَبْكِي. فِي الخَيْمَةْ مُتَجَمِّعِينَ.

و إنْ مُتُّ يَا أُمَّه ابْعَتِي. ابْرَاهِيمَ و بَعْدَهُ اسْمَاعِيلَ(قعیّد، ۱۹۹۳م، ۳۵-۳۴).

ترانه همان سخنان سرباز بود که دل مادر را قبل از سفر تسکین می داد:

– مادر؛ مبادا گریه کنی. – در وابور پراکنده می شویم.

– مادر؛ مبادا گریه کنی. – در چادر جمع می شویم.

– و اگر مُردم؛ مادر بفرست.– بعد از من ابراهیم و اسماعیل.

مادری که هنگام افطار، برای مصطفی دعا می کند. دعایی آمیخته با نغمه ی عشق و اشتیاق و ترس: «دُعَاءُ الأُمِّ يَتَجَوَّلُ إلَى نَغْمَةِ حُبٍّ وَ اشْتِياق و خَوْف، يَدَاهَا تَقْتَربانِ مِن الوَجْهِ، تَلْتَحِمُ أَصَابِعُهَا بِالأَخَادِيدِ وَ التَّجَاعِيدِ، فَيَبْدُو جُزْءٌ مِن الوَجْهِ، تَمْسَحُ بِهِمَا عَلَيْهِ(قعیّد، ۱۹۹۳م، ۳۷)؛ یعنی: دعای مادر، تبدیل به نغمه‌ی عشق و اشتیاق و ترس می شود. دستانش به صورتش نزدیك شد و انگشتانش با چین و شکن ها و خطهای صورتش یکی شد؛ گویی جزیی از آن است، با آنها صورتش را لمس کرد.

– نورا

نورا نیز از جمله شخصیت های اصلی داستان است. قعیّد، او را هنگام روشن کردن تنور، چنین توصیف می کند: «مَدَّتْ يَدُهَا برِفْقٍ وَ أَنْزَلَتْ أَصَابِعُهُ الصَّغيرَةُ المُحيطَةُ بذقْنِهَا، اِسْتَدارَتْ وَاقْتَرَبَتْ مِنْ فَمِ الكانُونِ، تَحَوَّلَ فَمُهَا إلَى كُرَةٍ، جَلَدَ الصُّدْغَيْنِ مَشْدُودٌ عَلَى

آخِره، وَ الفَمُ دائِرَةٌ صَغیرَةٌ فی حَجْم حَبَّةِ التُّوت»(همان،۳۱)؛ یعنی: دستش را با مهربانی دراز کرد. انگشتان کوچك او را که روی چانه اش بود، پایین آورد. چرخید و به دهانه تنور نزدیك شد. دهانش را غنچه کرد. پوست گیجگاهش به انتهایش بسته بود. دهانش، دایره کوچکی به اندازه یك دانه توت بود.

با توجه به آنچه گفته شد، می توان چنین نتیجه گرفت که قعیّد در ترسیم شخصیت های اصلی و محوری این داستان، مهارت نشان داده است. قعید با به تصویر کشیدن شخصیت های مذکور، تلاش کرده تا مسایل اجتماعی و خانوادگی را مطرح سازد و در کنار آن، تکوین و ساختار فکری خانواده داستان خود را نیز به تصویر کشد. چنان که ذکر شد، قعیّد تلاش می کند تا شخصیت مصطفی را به خوبی معرفی کند؛ به طوری که می توان گفت این شخصیت، قهرمان داستان است؛ زیرا نویسنده به خوبی درك کرده که این شخصیت به او امکان می دهد که از اجتماع آن دوره پرده برگیرد. همانطور که مشخص است بیشتر وقایع داستان، پیرامون شخصیت مصطفی دور می زند و نویسنده به آشکار ساختن واقعیت قهرمانش در قبال وقایع و حوادث جنگ اهتمام ورزیده است. مؤّلف خواسته عکس العمل خانواده و قهرمان داستان و ترس و نگرانی غالب بر آنان را در قبال جنگ را به خواننده انتقال دهد.

البته لازم به ذکر است که شخصیت مصطفی، محور حوادثی است که در داستان می گذرد. قعیّد کوشیده در طول داستان، تأثیر وقایع خارجی را بر این شخصیت نشان دهد و به طور مداوم ویژگیهای او را برای خواننده آشکار سازد تا درك بیشتری از او داشته باشد.

علاوه بر مصطفی؛ شخصیتهای اصلی دیگری نیز در داستان حضور دارند. در برخی مواقع مشاهده شده که نویسنده به توصیف وضع ظاهری شخصیت ها پرداخته که این کار، احساسی در خواننده برمی انگیزد که گویی در برابر شخصیتی قرار دارد که درون خویش، مفاهیم امید، نومیدی، خشم، خوشحالی و ... را تجربه می کند و این نمونه، رمز گروه بزرگی از مردم است که تحت فشار شرایط نامساعد به سر می بردند.

۴-۲- شخصیت های ثانوی

در کنار شخصیت های اصلی داستان، با شخصیت های ثانوی روبرو هستیم. شخصیتهایی؛ مانند پدر، بدر و افسران جنگی.

۴-۲-۱- پدر

از جمله شخصیتهای فرعی داستان، پدر است. پدری که مُرده است: «أَبُوهُ مَاتَ مُنْذُ سَنَوَاتٍ»(قعیّد، ۱۹۹۳م،۴۷)؛ یعنی پدرش سالها پیش فوت کرد. پدری که غزالی بخاطر رفتن برادرش مصطفی به سربازی، بهانه او را می گیرد و می گوید: «لِمَ يَنَامُ الأَبُ قَبلی البَلَد؟ و متَی يَقُومُ مِنْ رَقْدَتِه؟»(همان،۳۱)؛ یعنی: چرا پدر در قبرستان ورودی شهر خوابیده است و کی از خوابش بیدار می شود؟!

- بدر

بدر به عنوان برادر بزرگ از دیگر شخصیت های داستان است: «أَكْبرُهُمْ سِنّاً وَلَدٌ اسْمُهُ بَدْرٌ، يَعْرِفُ مَالا يَعْرِفُهُ أَحَدٌ. يَشْرَحُ لَهُمْ كُلَّ أُمُورِ الحَيَاةِ الصَّعْبَةِ وَ المُعَقَّدَةِ وَ هی كَثِيرَةٌ. بَدْرٌ فی السَّنَةِ السَّادِسَةِ الإبْتِدائِيَّةِ ... يَفْصِلُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الغَزَالِی أَرْبَعُ سَنَوَاتٍ مِن العُمْرِ(همان،۵۶-۵۵)؛ یعنی: از همه ی آنها بزرگتر از لحاظ سن پسری به نام بدر است. هر آنچه که هیچ کس نمی دانست، او می دانست و همه امور سخت و پیچیده زندگی که زیاد هم بود، برایشان توضیح می داد. بدر، در سال ششم ابتدایی تحصیل می کند ... بین او و غزالی چهار سال فاصله است.

بدر همه مفهوم ها و اطلاعات را در مورد جنگ و کشتار را می دانست: «إِنَّهُ يُجَرِّبُ فِيهِمْ كُلَّ مَفَاهِيمِهِ وَ مَعْلُومَاتِهِ عَنِ الحَرْبِ وَ القِتَالِ»(همان، ۵۶)؛ یعنی: او، همه مفهوم ها و اطلاعات را در مورد جنگ و کشتار تجربه می کند.

۴-۲-۲- افسران جنگی

همانطور که گفته شد، این داستان مربوط به جنگ است. شخصیت هایی در این داستان هستند که در کنار شخصیت های اصلی، جنگ را متبلور می کنند. آنها همان افسران جنگی هستند که در بخش های مختلف داستان، حضورشان احساس می شود. مصطفی می گوید: «فَتَحْتُ حَقِيبَتِی، وَ وَضَعْتُ مُهِمّاتِی عَلَی الأَرْضِ، الصَّفُّ يَبْدُو طَوِيلاً وَ الضَّابِطُ

يَتَوَقَّفُ كَثيراً أَمامَ كُلِّ فَرْدٍ لِيُراجِعَ مُهِمَّاته. فی اللَّحْظَةِ الأُولَی أَخَذْنَا الأَمْرَ بجديَّة. بَعْدَ قَليل أَصْبَحْنَا جُنُوداً قُدَامَی بالفعْل. بَدَأَ كُلٌّ مِنَّا يَسْأَلُ الوَاقِفَ بجَوَارِه، أَنْ يَسْلفَهُ النَّاقِصَ مِنْ مُهِمَّاته؛ حَتَّی يَمُرَّ دُورَه فی التَّفْتيش؛ ثُمَّ يَرُدَّهَا إِلَيْه. تَنَبَّهَ الضَّابِطُ لِلْمَسْأَلَة. كَشَفَ أَمْرَنَا غَمَزَاتُ العُيُونِ وَ البَسَماتُ وَ الضَّحَكَاتُ. أَمْسَكَ بزَميل يُحَادِثُ آخرَ بالإِشَارَة، يَطْلُبُ مِنْهُ مُلَعَقَّةً. لَمْ يَكُنْ مِن السَّهْلِ النُّطْقُ بالطَّلَب؛ وَ لِذَا حَرَّكَ يَدَيْه مُمثِّلاً لَهُ لَكَیْ يَفْهَمَ طَلَبَهُ وَ بنَفْس الطَّريقَة تَصَرَّفَ مَعَنَا الضَّابِطُ. بَدَأَ التَّفْتيشُ مِنْ أَوَّل الصَّفِّ. الضَّابِطُ أَمَامی رَغْمَ وُقُوفی فی ذَيْل الصَّفِّ، سُؤَالُهُ الأَوَّلُ كَانَ القُرْصی المَعْدَنی. كَانَ مَعی. أَخَذَهُ، قَرَأَ بَيَانَاته بصَوْت مَسْمُوع: الاسْمُ، الرَّقَمُ العَسْكری، تاريخُ التَّجْنيد، تاريخُ الميلاد، فَصيلَةُ الدَّم ...»(قعيّد، ۱۹۹۳م، ۷۰)؛ يعنی: کیفم را باز کردم و وسایلم را روی زمین گذاشتم. به نظر صف طولانی آمد و افسر جلوی هر کسی، مدتی می ایستاد تا تمام وسایلش را بررسی کند. در لحظه ی اول ما کار را جدی گرفتیم؛ امّا کمی بعد عملاً ما سربازان قدیمی و (کارکُشته) شدیم. هرکس از ما شروع به سؤال از بغل دستی اش کرد و از او می خواست که لوازم ناقصش را بگیرد و در نوبت بازرسی بگذارد و سپس آنها را به او بازپس دهد. افسر متوجه مسأله شد. در واقع؛ چشمکها، لبخندها و خنده ها کار ما را برملا کرد. یکی از دوستان با اشاره از دیگری قاشق درخواست کرد. گفتن آنچه می خواست، راحت نبود؛ برای همین دستش را مانند او تکان داد تا درخواستش را بفهماند؛ همانطور که افسر با ما رفتار می کرد. بازرسی از صف اول شروع شد. من ته صف بودم، افسر مقابل من ایستاد. اولین پلاك شناسایی خواست. همراهم بود. آن را گرفت و اطلاعاتش را با صدایی که شنیده می شد، خواند. اسم، شماره نظامی، تاریخ شروع سربازی، تاریخ تولد و گروه خونی.

۴-۳- شخصیت های حاشیه ای

از جمله شخصیت های حاشیه ای که نویسنده ضمن داستان به آنها پرداخته، شیخ عبدالله، شیخ سلیمان و شیخ احمد هستند.

۴-۳-۱- شیخ عبدالله

شیخ عبدالله خطیب مسجد بود که عکسش را نشان داده و می کوشید که نگاه ها را

به کلاه شاپو بالای سرش و سه سردوش بر کتف راست و کفش بزرگ در پاها و گالش پشمی که دور ساق پیچیده بود، جلب کند: «الشَّیْخُ عَبْدالله خَطیبُ المَسْجد کانَ مَوْجُوداً وَ رَغْمَ أَنَّهُ فَوْقَ الثَّمانینَ مِن العُمْر إلاّ أَنَّهُ أَخْرَجَ حافظَةَ نُقُوده، فَتَحَهَا بِبُطْء عَبَثَتْ أَصابعُهُ بِجَیْبِهَا، أَخْرَجَتْ صُورَةً تَکَسَّرَتْ مَلامحُهَا وَ تَاهَتْ مَعَالمُهَا. أَفْسَحُوا برُؤوسهِمْ مَمَرّاً للضَّوْء. شَاهَدُوهَا، قَالَ: إنَّهَا صُورَتُهُ، مَدَّ أَصَابعَهَ، أَشَارَ بهَا، حَاوَلَ أَنْ یَلْفتَ النَّظَرَ لطَرْبُوش فَوْقَ الرَّأْس وَ ثَلاثَةَ أَشْرُطَةَ عَلَی الکَتف الأَیْمُن وَ حذَاء ضَخْم فی القَدَمَیْن وَ قَالشین صُوفً یَلُفُّ السَّاقَیْن»(همان،۱۵)؛ یعنی: شیخ عبدالله خطیب مسجدً، آنجا بود. با وجود آن که بیش از هشتاد سال داشت،کیف پول خود را بیرون آورد و آن را به آرامی گشود. انگشتانش بیهوده در جیب آن بود، عکسی را بیرون آورد که چهره اش شکسته بود و نشانه هایش گم شده بود. با سرهایشان راه نور را باز کردند. آن را دیدند. گفت: این عکسش است، انگشتانش را دراز کرد و با آن اشاره کرد. کوشید که نگاه ها را به کلاه شاپو بالای سرش و سه درجه بر کتف راست و کفش بزرگ در پاها و گالش پشمی که دور ساق پیچیده بود، جلب کند.

۴-۳-۲- شیخ سلیمان

شیخ سلیمان دیگر شخصیتی است که کمتر در داستان به وی پرداخته شده است. او وقایع و رویدادها را برای مردم شرح می داد: «الشَّیْخُ سُلَیْمَان یَمُرُّ وَقْتَ الضُّحَی فی حَواری البَلد(قعیّد، ۱۹۹۳م،۹۶)؛ یعنی: شیخ سلیمان وقت چاشت در حومه شهر بود. و «الشَّیْخُ سُلَیْمَان، مُوَزِّعُ الخطَابَات لَهُ أَکْثَرُ من عَمَل آخر. أَهَمُّهَا أَنَّهُ یَشْرَحُ للنَّاس ما یَحْدُثُ؛ لا یَدْری أَحَدٌ مِنْ أَیْنَ یَجِدُ الیَقِینَ الَّذی یَسْتَریحُ لَهُ فی حَکایَاهُ هَذه(همان،۱۰۲)؛ یعنی: شیخ سلیمان، بیشتر نامه ها و روی سخن با او بود و مهمترین کارش این بود که برای مردم شرح بدهد که چه چیزی رخ داده است. هیچ کس نمی دانست که چگونه و از کجا نسبت به حکایتهایی که این شیخ می گفت یقین می کند.

۴-۳-۳- شیخ احمد

شیخ احمد هم از جمله کسانی است که در این داستان حضوری کم رنگ دارد: «رَفَعَ مُصْطَفَی عَیْنَیْهِ، کَانَ جِلْبَابُ الشَّیخْ أحمد فَوْقَ مِئْذَنَةِ المَسْجِدِ تَعْبَثُ بِهِ نَسَمَاتُ

الغُرُوبِ»(همان، ۱۹)؛ یعنی: مصطفی به بالا نگاه کرد. شیخ احمد، بالا بلندگوی مسجد بود کهَ نسیم غروب با آن بازی می‌کرد. چنانچه از شخصیت های داستان برمی آید، برخی اسمها دارای رنگ و بوی دینی هستند؛ مانند: شیخ احمد، ابوالعباس، مصطفی و ... و برخی دیگر از این اسم ها با اضافه کردن یك اسم به یکی از صفات خدا شکل گرفته اند؛ مانند: عبدالله و فتح الله. در کنار این اسم ها، با القابی نیز در داستان مواجه هستیم که این القاب در جدول با توجه به کارکردشان نشان داده شده اند:

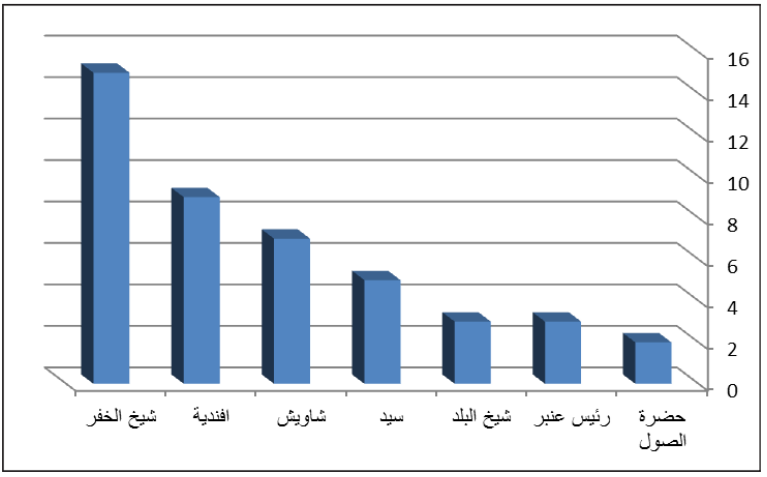

نمودار۴: القاب موجود در داستان

۵-اصطلاحات نظامی

از آنجا که موضوع این داستان جنگ و وقایع آن است و نویسنده آن را چهارچوب جریان حوادث قصه قرار داده؛ بنابراین حضور اصطلاحات نظامی در آن طبیعی به نظر می رسد. از جمله واژگان و اصطلاحات نظامی ای که در این داستان بکار رفته، می توان به نمونه های در جدول زیر اشاره نمود:

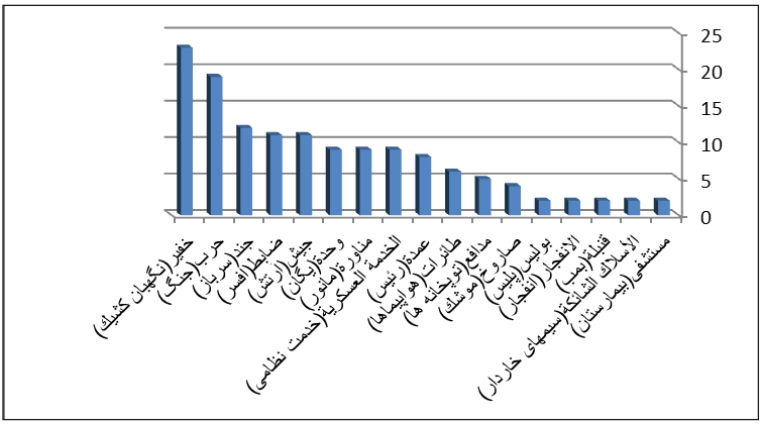

۶- اعتقادات مذهبی شخصیت های داستان

با مطالعه این داستان، با بسیاری از اصطلاحات مذهبی روبرو هستیم که اعتقادات مذهبی شخصیت های داستان را به ما می نمایاند. نویسنده بازگشت جوانان از مزارع و دکانها را چنین توصیف می کند: «الشُّبانُ لَمْ یَکُنْ وَقْتَ وُجُودِهِمْ فی البَیْتِ قَدْ حَلَّ فَهُمْ إمَّا فی الحُقُولِ أوْ عَادُوا مِنْهَا وَ ذَهَبُوا إلَی المَسْجِدِ لِلصَّلاةِ(قعیّد، ۱۹۹۳م،۹)؛ یعنی: زمان بودن چوپانان در خانه فرا نرسیده است. آنان یا در مزرعه هستند یا از آن برگشته و برای نماز به مسجد رفته اند، یا سر محله ها یا مقابل دکان ها در انتظار اذان مغرب ایستاده اند. رمضان(قعیّد، ۱۹۹۳م، ۱۱، ۵۴، ۵۳، ۵۰، ۴۱، ۳۷، ۶۱، ۷۴، ۷۶، ۸۳، ۹۲، ۹۶ و ...) و اذان (همان، ۹، ۴۱، ۵۳، ۹۲ و ...) در این داستان از بسامد بالایی برخوردار هستند که صحّه ای بر اعتقادات مذهبی شخصیت های داستان است. در صفحات قبل، ضمن بررسی زمان و شخصیت، مطالبی درباره این اسمهای مبارك ذکر شد.

۷- درونمایه داستان

قعیّد وقایع جنگ را چهارچوب جریان حوادث قصه قرار داده است. داستان مربوط به زمان جنگ جهانی دوّم است که مصر شاهد حملات هوایی بود و جو ترس و وحشت از این حملات، غلبه داشت. بیشتر وقایع داستان، پیرامون شخصیت مصطفی دور می زند و نویسنده به آشکار ساختن واقعیّت قهرمانش در قبال وقایع جنگ اهتمام ورزیده است.

داستان پایان می یابد و افتخار قهرمانی آن برای مردم مصر به جا می ماند. این داستان از نظر قالب و مفهوم، تعبیر هنرمندانه زیبایی از زندگی کشاورزان مصر است که آن ها را به اجبار به خدمت سربازی می بردند.

نگرش و اندیشه قعیّد در لابلای گفتارهای نویسنده درباره سرنوشت، آیین و فرهنگ مردمان و دیگر مواردی که نویسنده در کتاب خود به آنها اشاره داشته، نمود می یابد.

به کار بردن عاطفه و حالات درونی گوناگون در یك نوشتار ادبی باعث گیرایی بیشتر آن خواهد شد. او در رُمان خود حالات گوناگون شادی، اندوه، خشم، خنده، گریه، بیان عشق و شوق به میهن و ... را گنجانیده است و این کار او بر گیرایی و جلب توجه بیشتر خواننده افزوده است. یکی از شرایط زیبایی متن، دارا بودن خیالی گسترده است تا نویسنده با یاری آن بتواند تصاویر گوناگون، زیبا و شگفت انگیزی بیافریند. قعیّد از خیالی پهناور در به تصویر کشیدن شخصیت ها، توصیفات چشم اندازهای طبیعی، سرزمین ها و دیگر جلوه های کتاب خود بهره می جوید. او گوشه چشمی نیز به باورهای دینی می افکند که این خود نشان از فرهنگ اسلامی شخصیت های داستان دارد. نویسنده در لابلای کتاب خویش با لحنی ادبی و زیبا به بیان مضامین دیگری از درون مایه داستانش؛ یعنی «جنگ، سربازی، شجاعت و جسارت» می پردازد.

با بررسی ساختار و درون مایه این داستان روشن شد که رنگ و بوی داستان، راستی و سادگی بوده که نویسنده با بهره جُستن از توان عاطفه، احساس و خیالِ هنری و فنی بالا در نشان دادن شخصیت‌ها و چشم اندازهای طبیعی و پنداشت های خود، گرایشش به دو مکتب رئالیسم(صدق و راستی) و رمانتیك(عاطفه و خیال) را نشان داده است.

با توجه به توصیف واقعی رخدادهای مکان و زمان، همچنین با توجه به موضوع داستان، می توان مکتب رئالیسم قعیّد را که رنگ و بوی واقعی به داستانش بخشیده است، دریافت. سبك قعیّد هم رمانسی بوده، هم به سبك واقع گرایی روی آورده است. می توان گفت او حد فاصل میان رمانسی نرم و لطیف با واقع گرایی خشك و خشن را برگزیده است.

۸- نتیجه گیری

داستان «فی الأسْبُوع سبعهٔ أیام» مربوط به جنگ و وقایع آن در مصر است که جوانان به اجبار به جنگ فرستاده می‌شوند. شخصیت اصلی و قهرمان این داستان، شخصی به نام مصطفی است. قعیّد در شرح حوادث داستانی به توصیف ظاهر افراد، مکان و فضای حاکم در داستان می‌پردازد که این امر، به آگاهی بخشی به خواننده کمك می کند. نویسنده در قلمرو اندیشه و شیوه پرداخت داستان، مسایل ساده را که هر روز همه ما در زندگی با آن مواجه هستیم را با نگاهی دقیق‌تر مطرح می‌کند. در بیشتر بخش های این داستان، نویسنده شخصیت های ساده با ویژگی های طبیعی و ثابت را انتخاب می کند که عموماً مردمی عادی و دارای تمام ویژگی های انسانی هستند و مصادیق آن را به وفور می توانیم ببینیم. یوسف قعیّد در پیرنگ بخش های این مجموعه، حوادث را چنان تنظیم و ترکیب می کند که در نظر خواننده منطقی جلوه کند. روایت داستان «فی الأسْبُوع سبعهٔ أیام» دارای زبانی فصیح و بافتی ساده، قابل فهم است؛ اگرچه در برخی موارد از لهجه عامیانه استفاده شده تا اصالت و سنّت ها را نشان دهد.

منابع و مآخذ

۱- امیری، سیدمحمد(۱۳۸۶ش)، داستان نویسی معاصر مصر، نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی.

۲- داد، سیما(۱۳۸۵ش)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، واژه نامه مفاهیم و اصطلاحات ادبی فارسی و اروپایی، تهران، مروارید.

۳- ضیف، شوقی(۱۹۴۶م)، الفن و مذاهبه فی النثر العربی، دارالمعارف.

۴- طابع، جمال(یونیو ۲۰۱۴م)، عالم یوسف القعید الروائی، صحیفۀ روزالیوت.

۵- قعیّد، یوسف(۱۹۷۵م)،فی الأسْبُوع سبعۀ أیام، انتشارات الملکیۀ الفکریۀ.

۶- گَرَکانی، گیتا(۱۳۸۸ش)، نقش زمان و مکان در داستان، آزما، شماره ۶۷.

۷- ناصری، مهدی؛ جلالوند، اصغر(۱۳۹۲ش)، بررسی سبك داستانی محمود تیمور بر پایه نقد رمان «شمس و لیل» (برگرفته از پایان‌نامه ترجمه و نقد رمان» شمس و لیل»)، دوره ۵، شماره ۲.